

تو مر دیو را مردم بدشناس  
کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس  
شاهنامه

## پیکار ابدی انسان با دیو

حماسهٔ حکیم طوس نمایشنامه گسترده‌ای است از زندگی پر ماجرای انسان از هبوط تا عروج و هدایتی است جملهٔ آدمیان را از دوزخ تا بهشت که رهنمای آن فروغ ایزدی یعنی خرد است.

خرد افسر شه‌ریاران بود  
خرد زنده جاودانسی شناس

موضوع اصلی نمایشنامه، پیکار پیوستهٔ انسان با دیوهای درون و بیرون است و جایگاه آدمی در این نمایش، گاه دوزخ است (غلبه دیو بر انسان) و گاه برزخ است (ستیز آدمی با دیو) و گاه بهشت است یعنی فرمانروایی آدمی بر دیو.

شاهنامه با صبح نخستین بهار آغاز می‌شود که آفتاب به برج حمل می‌رسد و جهان جوانی از سر می‌گیرد. در این اعتدال ربیعی کیومرث یعنی آدم نخستین، بر بلندای کوه یعنی عرش طبیعت می‌نشیند، پلنگینه می‌پوشد و به کیش داد و نیکی بر مردمان فرمان می‌راند و دد و دام و هر جانور (یعنی قوای طبیعی حیوانی) در کنار او می‌آرامند. کیومرث را هیچ دشمنی نیست مگر یک دیو پنهان که از مشاهدهٔ کمال انسان در آتش رشک و حسد<sup>۱</sup> می‌سوزد و می‌خواهد که او را چون خود در آتش افکند.

نبودش به گیتی یکی دشمننا  
مگر در نهران ریمن اهریمننا  
به رشک اندر اهریمن بدسگال  
همی رای زد تا بسیا کند بال

(شاهنامه)

این اهریمن بداندیش را فرزندی است چون پدر سیاه و پلید که سیامک فرزند کیومرث به جنگ اومی‌رود و برهنه تن با پور اهریمن در می‌آویزد، از آنکه نمی‌داند برهنه تن در بهار بیرون روند، نه در خزان و زمستان، و بی‌حجاب با حوران درآمیزند نه با دیوان و ددان. زمستان شمشیری از زمهریز دارد و پیش تیغ او بی‌زره نباید رفت.

سیامک از پای در می‌آید و پهلوی او به چنگال دیو دریده می‌شود. فرزند سیامک که همه هوش و فرهنگ است و نزد نیای خود نقش وزیر و دستور را ایفا می‌کند، به کین پدر به جنگ دیو می‌رود. دیو زمین تا آسمان را به گرد و خاک می‌آلاید تا چشم هوشنگ را تاریک کند.

نیینی که جایی که برخاست گرد  
نبیند نظر گر چه بیناست مرد

(سعدی)

و چنین است کار اهریمنان که پیوسته در هوای تیره پرواز می‌کنند و از آب گل آلود ماهی می‌گیرند.<sup>۲</sup> هوشنگ دیده از غبار پاک می‌دارد و جهان را بر دیو نستوه تنگ می‌کند و سر دیو را بر پای خواری و پستی می‌افکند و چون روزگار کیومرث به سر می‌رسد، هوشنگ به جای نیا تاج بر سر می‌نهد و بر تخت می‌نشیند.

به فرمان یزدان پیروزگر  
به داد و دهش تنگ بسته کسر

(شاهنامه)

روزی در پی کشتن اژدهایی سیاه (که چهره دیگری از همان دیو است) سنگی می افکند و سنگ به جای اژدها بر سنگی دیگر فرود می آید و آتشی از آن برمی خیزد و راز آتش بر آدمی فاش می شود و اهل اشارت درمی یابند که این آتش الهی با سنگ انداختن بر دیو و «رمی جمره» بر شیطان به آدمی رخ می نماید. هوشنگ آتش را فروغ ایزدی می شمارد و قبله می نهد تا به سوی آن روی آورند و یزدان را نیایش کنند، بنابراین:

مگویی که آتش پرستان بدند      پرستنده پاک یزدان بدند

(شاهنامه)

روزگار به هوشنگ نیز وفا نمی کند و فرزند گرانمایه اش طهمورث بر جای پدر می نشیند و خطبه پادشاهی می خواند که:

زهرجای کوتاه کنم دست دیو      که من بود خواهم جهان را خدیو  
هرآن چیز کاندر جهان سودمند      کنم آشکارا گشایم زیست

(شاهنامه)

این بهترین منشور صاحبان قدرت است که خوبان را دست بگشایند و بدان را پای بندند و خردمندان را به دستوری و رایزنی گمارند همچون شیداسپ وزیر طهمورث که:

ز خوردن همه روزه بر بسته لب      به پیش جهاندار بر پای شب

و هر که خدا را پیش چشم دارد روزها از هر چه نارواست روزه گیرد و شبها به اخلاص در پیش جهان آفرین به نماز و نیایش برخیزد. طهمورث از حسن رای چنین وزیری که جز راه نیکی به شاه نمی نماید چنان از بدیها پالوده می شود که قره ایزدی و فروغ یزدانی از آینه وجودش می تابد<sup>۲</sup>، اما دیوان و شیاطین همچنان سرکشی می کنند و زمین و آسمان را به غبار می آلاینند تا دیدگان را ببوشند و رخت عمر آدمیان را برابند. طهمورث با سپاهی به جنگ آنان می رود و همه را مقهور و دربند می کند و به طهمورث دیوبند شهرت می یابد.

و بدین سان سراسر شاهنامه داستان پیکار آدمی با دیو است، گویی آدمیت ما در گرو این پیکار است. رابرت برونینگ شاعر رومانتیک قرن ۱۹ انگلیس در قطعه شعر بسیار ژرف و لطیفی می گوید: در عالم هستی ما را به چیزی نمی گیرند، مگر آن دم که در برابر دیو قیام کنیم. پیش از آن، در دست دیو نفس گرفتاریم و دیوان ما را بنده خود می بینند و خوار می شمارند و فرشتگان نیز ما را اسیر دیو می یابند و قدر و قیمتی بر ما نمی نهند. اما در آن دم که آدمی قیام کند و فریاد بر آورد که من دیگر در اسارت دیو نخواهم ماند، تمام کائنات متوجه او می شوند، در میان دیوان ولوله و آشوبی به پا می شود که بگیری این زندانی فراری را که عزم راه دین کرده و او را بترسانید و بازگردانید.

چون تو عزم دین کنی با اجتهاد      دیو بانگت بر زند اندر نهاد  
که مرو آنجا بیندیش ای غوی      که اسیر فقر و درویشی شوی

(مثنوی معنوی)

و از آن طرف فرشتگان و کروبیان عالم بالا، سر از پنجره های آسمان بر می آورند و همگان را خبر می کنند که هان بگریه انسانی را که در برابر دیوان قیام کرده و عزم آسمان دارد. فی الجمله با این قیام، قیامتی پیا می شود و همه قابلیت ها و استعداد های آدمی بسوی فعلیت حرکت می کند.

البته اگر شخص جبان و ست اراده باشد، از میاهو و تهدید دیوان می ترسد و از راه باز می گردد و به اسارت دیوان تن می دهد و این همان است که شاعران پارسی گو از آن به توبه یعنی بازگشت تعبیر کرده اند و شکستن آن توبه را واجب شمرده اند.

گو خلق بدانند که ما عاشق و مستیم      آوازه درست است که ما توبه شکستیم

(سعدی)

در جرم توبه کردن بودیم تا به گردن

از توبه‌های کرده این بار توبه کردم

اساس توبه که در محکمی چون سنگ نمود

(شمس تبریزی)

بین که جام زُجاجی به طرفه‌اش بشکست<sup>۴</sup>

(حافظ)

از آنجا که این مبارزه، شکوه و افتخار و حماسهٔ انسانیت است، حماسه‌های بزرگ جهان از «مهابهارات» تا «ابلیاده» و از «ایته‌اید» تا شاهنامه فردوسی، و از «ملکه پریان»<sup>۵</sup> تا «بهشت گمشده» هر یک به نوعی داستان این ستیز و پیکار آدمی با نیروهای شر و اهریمنی است و پهلوانان و دلاوران و سرآمدان، همان آدمیان از بند رسته‌اند که همشان در جهان بر کوتاه کردن دست جور و تطاول دیوان از انسان است و پیوند حماسه با عرفان در همین نکته نهفته است، زیرا در عرفان نیز اصل همین مبارزه انسان بر دیو نفس است که بنا بر حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جهاد اکبر لقب گرفته است. از این رو پهلوانان حماسه‌ها در ادبیات عارفان و صوفیان، اغلب رمز پهلوانان راه خطرناک عشقند.

طریق عشق طریقی عجب خطرناک است

نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری

(حافظ)

رستم، پهلوان میدان دل است. مردی است پاک و صافی دل که نام انسانی را بزرگترین شرافت و برترین مایهٔ افتخار و بهترین گوهری می‌داند که شایسته جستن و یافتن است. پیشهٔ او در جهان جز این نیست که هر کجا دیو و اژدهایی است با او بجنگد و هر کجا انسانی در چاه و زندان دیوی اسیر است او را برهاند.

بانگ زدم من که دل، دوش کجا می‌رود

گفت شهنشه خموش، جانب ما می‌رود

گفتم که تو با منی دم ز درون می‌زنی

پس دل من از برون خیره چرا می‌رود

گفت که دل آن ماست رستم دستان ماست

سوی دیار خطا بهر غزا می‌رود

نظامی پیغمبر را در شب معراج تلویحاً به رستمی تشبیه کرده که بر رخس سوار است و به آسمان می‌رود.

جریده بر جریده نقش می‌خواند

گریوه بر گریوه رخس می‌راند

(خسرو و شیرین)

این بهره‌گیری رمزی از پهلوانان حماسه‌ها در ادبیات جهان تنها یک استخدام ادبی نیست بلکه شاعران عارف پیشه جوهر عرفان را در حماسه‌ها یافته و دانسته‌اند که آن حماسه سرایان بزرگ، پهلوانان و دیوان و ددان و بیابان و تشنگی و اژدها و سیمرغ و غیره را رموز معانی بلندتری گرفته‌اند تا نه تنها تاریخ و فرهنگ و اقتضات یک قوم را زنده کنند، بلکه نمایشی از اصیل‌ترین حقایق زندگی انسان را بر صحنه آورند. فردوسی در آغاز شاهنامه اشاره می‌کند که این داستانهای عجیب هر چند دروغ و فسانه به نظر می‌آید، چون رمز آن بگشایند همه عین راستی و درستی است.

تو این را دروغ و فسانه مدان

به یک سان روش در زمانه مدان

ازو هر چه اندر خورد با خرد

دگر از ره رمز معنی برد

همچنین در گوشه و کنار شاهنامه مکرر به این نکته برمی‌خوریم که مقصود از دیو، انسان‌های ناسپاس و یزدان ناشناسند که گاه در چهره دوستی درمی‌آیند و به چاپلوسی و چرب‌زبانی آدمی را از راه به در می‌برند.

تو سر دیو را مردم بد شناس

کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس

یکی دیو باید کتون چرب دست

که داند همه رسم و راه نشست

شود جان کاووس بی‌ره کند

به دیوان بر این رنج کوتاه کند

در داستان بیژن و منیژه آنجا که بیژن و گرگین به سوی مقصد راه می‌افتند دو دیو درونی نیز با آنان همراه می‌شوند، یکی آز (در

درون بیژن) و یکی کینه (در دل گرگین) و همه گرفتاریها به سبب همراهی این دو دیو پیش آمد.

برفتند هر دو به راه دراز  
یکی از پیشه یکی کینه‌ساز  
دلش را بیچید اهریما  
بدی ساختن خواست بر بیژنا

در دوران ضحاک که تمثیل فرمانروایی دیو بر آدم یعنی تحقق دوزخ است فردوسی نشان می‌دهد که چگونه در یک جامعه دیو سالار، خوبان و فرشته خویان برکنارند و پنهان، و دیوان و جادوان بر کارند و آشکار.

نهان گشت آیین فرزنانگان  
پراکنده شد کام دیوانگان  
هنر خوار شد، جادویی ارجمند  
نهان راستی، آشکارا گزند  
شده بر بدی دست دیوان دراز  
ز نیکی نبودی سخن جز به راز

شخصیت‌های تاریخی اساطیری مانند فریدون و ضحاک و غیره نیز نمودارهایی از اوصاف بد و خوب آدمیانند. همه‌کس می‌تواند فریدون شود یا خود را به شیطان بفروشد و ضحاک گردد.

فریدون فرخ فرشته نبود  
به داد و دهش یافت آن نیکویی  
به مُشک و به عنبر سرشته نبود  
تو داد و دهش کن، فریدون تویی

یکی از بارزترین نمونه‌های این جهاد اکبر، هفت خوان رستم است. رستم برای نجات کیکاووس و یارانش (رمز نفس ناطقه آدمی و قوای او) که در مبارزه با دیوان مازندران شکست خورده و نابینا شده و همه در اسارت دیو بسر می‌برند عزم راه می‌کند. فرق هفت خوان رستم با هفت خوان اسفندیار این است که رستم رنج راه و خطرات سفر را به خاطر نجات انسان‌های دربند تحمل می‌کند اما هدف اسفندیار از مبارزاتش این است که به جای پدر پادشاه شود، از این روست که هرچند هر دو با دیو و اژدها می‌جنگند، هر یک را مقام و منزلتی دیگر است و به گفته مولانا:

هر دو صورت گر به هم مانند رواست  
کآب شور و آب شیرین را صفاست

در هفت خوان رستم همه جا دیو و اهریمن به گونه‌ای حضور دارد و همه جا دست و بازوی رستم به نیروی یزدان پیروزگر نبرد می‌کند و هر جا غلبه‌ای هست غلبه یزدان بر اهریمن است از آنکه رستم رهایی از تنگناها را همه از داد یزدان می‌بیند و او را سپاس می‌گوید و همگان را می‌آموزد که هرکجا به سختی گرفتار آیند به یزدان پناه برند.

به جایی که تنگ اندر آید سخن  
پسناخت بجز پاک یزدان مکن

در خوان اول دیو به صورت شیر ظاهر می‌شود و شیر نیز یکی از رمزهای دیو نفس است که:

کشتن آن کار عقل و هوش نیست  
شیر باطن سخره خرگوش نیست

(مثنوی)

شیری است نشسته بر گذرگاه  
خواهم که به شیر گم کنم راه

(نظامی)

البته در این خوان رخش رستم، شیر را می‌اندازد و رستم او را ملامت می‌کند که چرا به تنهایی با شیر درآویخته و او را بیدار نکرده است، اما به هر حال یزدان را سپاس می‌گوید و راهی خوان دوم می‌شود.

تن رخس بسترد و زین بر نهاد  
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

در خوان دوم دیو به صورت گرما و خشکی ظاهر می‌شود. در اساطیر ایران و یونان و کشورهای دیگر، خشکی نام دیوی است که راه بارش ابرها را می‌بندد و مانع نزول رحمت می‌شود. در این خوان نیز رستم پدید آمدن میش و پیدا شدن چشمه و رهایی از تشنگی را همه از داد خدای دادگر می‌بیند.

تسهمتن سوی آسمان کرد روی  
چنین گفت کای داور راست گوی

## هر آنکس که از داد تو یک خدای

## بسپیچد نیارد خرد را بسجای

(شاهنامه)

بیت دوم یادآور آن حدیث معروف از پیامبر اکرم ﷺ است که فرمود: «العقل ما عبد به الرحمن» خرد آن است که آدمی را به فرمانبرداری از خدای رهنمون شود.

در خوان سوم، دیو به صورت اژدهاست که از عظمت و بزرگی، همه بیابان را پر کرده اما به حقیقت هیچ نیست و همه زاده وهم و خیال است و برق شمشیر رستم چون تیغ آفتاب که صدهزار سایه را گردن می‌زند، آن اژدها را از پای می‌اندازد. اژدها نیز در فرهنگ عرفانی از نام‌های نفس اماره است:

نفس اژدهاست او کی مرده است

از غم بسی آلتی افسرده است

(مثنوی)

در خوان سوم، باز رستم خدا را سپاس می‌گوید و او را مایه پیروزی خود می‌شناسد:

بسه یزدان چنین گفت کای دادگر

تو دادی مرا دانش و زور و فر

که پیشم چه دیو و چه شیر و چه پیل

بسیابان بسی آب و دریای نیل

بداندیش بسیار و گر اندکی است

چو خشم آورم پیش چشمم یکی است

در خوان چهارم، دیو که می‌توان خود را به هر صورت درآورد، در چهره دختری جوان و صاحب جمال، جام شراب در دست بر رستم جلوه می‌کند و برای او خوان می‌گسترده. رستم، یزدان را به پاس این نعمت ناگهانی سپاس می‌گوید و زیر لب زمزمه می‌کند که:

به یاران می ناب و معشوق مست

خدا می‌رساند به هر جا که هست

اما وقتی رستم دست به طعام می‌برد و به سنت ایرانیان باستان ابتدا نام یزدان را بر زبان می‌راند، از دولت این نام، بناگاه جادوی دیو می‌شکند و رستم به جای آن ساقی طناز، پیرزنی زشت و ناموزون می‌بیند و او را به شمشیر دو نیم می‌کند.

تهمتن بسه یزدان ستایش گرفت

بر او آفرین و ستایش گرفت

که در دشت مازندران یافت خوان

می و رود بسا می‌گسار جوان

ندانست کاو جادوی ریمن است

نهفته به رنگ اندر اهریمن است

یکی جام می در کفش بر نهاد

ز دادار نیکی دهش کرد یاد

چو آواز داد از خداوند مهر

دگرگونه برگشت جادو به چهر

میانش به خنجر به دو نیم کرد

دل جادوان را پر از بیم کرد

اما در خوان پنجم به ظاهر دیوی نیست و رستم به پهلوانی به نام اولاد بر خورد می‌کند. اولاد از کارگزاران ارژنگ دیو و یاران اوست و آنکه خدمت دیو کند اگرچه به صورت انسان باشد، به باطن دیو است، از همین روی بسیاری از صورت‌نگران قدیمی شاهنامه، اولاد را در صورت دیو مجسم کرده‌اند. اولاد رستم، را از ارژنگ دیو و سپاه بی‌کران او می‌ترسند و این تهدید و ترساندن چنانکه اشاره شد از حربه‌های مؤثر شیطان است، رستم اما هراسی به دل راه نمی‌دهد بلکه در پاسخ جزخوانی‌های اولاد می‌گوید:

بسینی کز این یک تن پیلتن

چه آید بدان نامدار انجمن

خوان ششم، جنگ رستم است با ارژنگ دیو و سپاه او که لختی در برابر رستم می‌ایستند و سپس چون سپاه شب از برابر فروغ صبح می‌گریزند و محو می‌شوند.

از همه مهمتر خوان هفتم است که مرحله‌نهایی مبارزه آدمی را با تمامی هستی نفس (نه یاران و لشکریان او) به تصویر می‌کشد. رستم اولاد را که به عنوان راهنما همراه آورده است به درختی می‌بندد و با نشانی که گرفته به غار دیو سفید وارد می‌شود. دیو را در

غار خفته می یابد ولی دور از جوانمردی می بیند که بر خفته بی دفاع، اگر چه دیو باشد شمشیر کشد، پس غرشی رعد آسا می زند و چون دیو بیدار می شود با او در می آویزد.

به کشتن نکرد ایچ رستم شتاب  
چو بیدار شد اندر آمد به جنگ

به غار اندرون دید رفته به خواب  
بگرید غریبانی چون پلنگ

(شاهنامه)

چرا رستم دیو خفته را نمی کشد؟ زیرا آن دیو، دیو نفس است، و سوسه شیطانی است. اگر کسی بر شهوت خفته غالب شود و کوس پهلوانی زند خویشتن را فریفته است. چنین کسی از خطر دیو شهوت ایمن نیست زیرا ممکن است چندی بعد شهوت بیدار بر وی حمله برد و او را دراندازد. از این رو هر کسی باید یک بار برای همیشه با دیو آرز، دیو شهوت، دیو غرور در تمامی قدرتشان در کمال بیداری شان روبرو شود و اگر آنان را در انداخت دیگر ایمن است زیرا نیروی او بر متهای قوت آن امیال شیطانی فایز آمده است.

در داستان یوسف و زلیخا، یوسف هنگامی با دیو شهوت می آویزد و بر آن غالب می شود که دیو در متهای بیداری است و سلاح و حربه کامل در دست دارد و همه شرایط مساعد در جهت آن دیو است: معشوق جوان در متهای زیبایی و دلبری است، خانه خلوت است و درها بسته و مفسران گفته اند غلقت الابواب (زلیخا درها را بست) از باب مبالغه آمده است تا بر بسته بودن کامل درها تأکید کند و معلوم است که خلوت خانه و امنیت خاطر از رفت و آمد غیر بر شدت و سوسه می افزاید. یوسف نیز به تعبیر قرآن «بلغ اشد» یعنی به شدت بلوغ و در کمال شکوفایی جوانی خود رسیده بود و تصریح شده که «لقد همت به و هم بها» یعنی زلیخا همت بر یوسف نهاده و یوسف بر زلیخا، و چنان نبود که یوسف را شوقی و میلی به صحبت زلیخا نباشد بلکه به حکم فطرت هر دو به هم شوق داشتند و اگر آیه را چنان تفسیر کنیم که یوسف را میلی نبود، گریز او از معرکه شهوت، دیگر حماسه ای نمی ساخت. مهمتر از همه این عوامل و سوسه انگیز این است که زلیخا با چنان مقام و جمال و در خوشترین لباس، از مقام ناز که اقتضای جمال و دارایی است که فرود آمده و تمام وجودش نیاز و تمنا شده بود، و نادر مردی باید که در برابر نیاز و تمنا چنین معشوقی تاب آورد و بر چنین شهوتی پای پرهیز نهد. مولانا در داستان اعرابی و همسرش، در بیان علت تسلیم شدن مرد در برابر گریه همسر، به نکته لطیفی اشاره کرده و آن این که زن معشوق است و بر مسند ناز، و مرد عاشق است و در مقام نیاز. حال اگر زن که شأن او ناز کردن و فرمان راندن است از مقام ناز به نیاز آید و به حال گریه که بارزترین نشان نیاز است درافتد، مرد را تحمل این حال نیست و می کوشد که با پذیرش هر چه هوای دل همسر است او را دوباره بر مسند ناز بنشاند:

حکم داری تیغ برکش از غلاف

مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف

در بسد و در نیک آن می ننگرم

هر چه گویی مر تو را فرمان برم

گاه زنان از این سلاح مؤثر گریه آگاهانه سود می جویند تا به مطلوبات خود رسند زیرا می دانند که طبیعت مرد این گریه و این نیاز را نمی پسندد و تاب نمی آورد.

اکنون یوسف در چنین حالی که معشوق به تمنا دست در دامن او زده و به نیاز در پایش افتاده و درها بسته و موانع مفقود و شرایط موجود است با شجاعتی تمام دیو شهوت بیدار و مسلح را بر زمین می زند و می گریزد.

و رستم نیک می داند که جنگ با دیو خفته موجب رهایی نخواهد بود پس دیو را بیدار می کند. دیو با سنگ آسیابی عظیم به رستم حمله می برد. رستم می داند که این نبرد نهایی است و اگر در آن پیروز شود پیروزی نهایی و زندگانی جاودانه خواهد یافت.

بسماند به من، زنده ام جاودان

به دل گفت رستم گر امروز جان

عمر جاودان در کشتن دیو خودبین نفس است:

این نفس خود بین گر بمیرد زنده گردد

جانی که در خود بستگرد نور خدا را

روزه چون قربان ماست، زندگی جان ماست

الهی قمش‌ای

مرده از او زنده شد چونکه به قربان رسید

دیوان شمس

رستم که در همه نبردها به نیرویی جهان آفرین تکیه دارد در اینجا نیز:

تسختن به نیروی جان آفرین

بکوشید بسیار با درد و کین

بزد چنگ و برداشتش نره شیر

به گردن برآورد و افکند زیر

فسرو برد خنجر، دلش بردرید

جگرش از تن تیره بیرون کشید

همه غار یکسر تن کشته بود

جهان همچو دریای خون گشته بود

پس از کشتن دیو و آخرین مرحله مبارزه، باز پهلوان در خطر سقوط قرار دارد و آن سقوط در قعر درهٔ عجب و خودپسندی است که با خویشتن گوید: عجباً از من بدین شجاعت و قدرت که چنین دیو جگرخواری را از پای در آوردم، اما نه یوسف به چنین دره‌ای می‌افتد و نه رستم. یوسف با آنهمه پایداری و شجاعت و آن فرار حماسه آفرین به جای غرور سر فرو می‌آورد و می‌گوید:

و ما ابرء نفسی

انّ النفس لاماره بالسوء

الا مارحم ربی

من دامن خویشتن را از بدی میرا نمی‌بینم

همانا که نفس بسیار امرکننده به بدیهاست

مگر آنکه رحمت پروردگار شامل حال شود.

و رستم نیز پس از کشتن دیو، جهان آفرین را یاد می‌کند و به نماز و نیاز می‌آید و این از نقطه‌های اوج حکمت فردوسی است که شایستگی او را بر احراز عنوان حکیم به کرسی می‌نشانند:

ز بهر نیایش سر و تن بشست

یکی پاک جای نیایش بجست

از آن پس نهاد از بر خاک سر

چنین گفت کسای داور دادگر

تسویی بستگان را ز هر بد پناه

تو دادی مرا گردی و دستگاه

توانایی و مردی و فرّ و زور

همه کامم از گردش ماه و هور

تو دادی و گرنه ز خود خوارتر

نیبیم به گیتی یکی زارتر

ز فرّ تو بینم همه هر چه هست

دگر کس ندارد در این کار دست

ز داد تو هر ذره مهری شود

ز فرّت پشیزی سپهری شود

و بدین سان سراسر شاهنامه میدان نبرد میان دیوان و آدمیان است.

فردوسی در این نمایشنامه سترگ دیو را در چهره‌های گوناگون بر صحنه می‌آورد تا همگان نیک در او نظر کنند و از مکر و دستانش بر حذر باشند و راه پیروزی بر او را از پهلوانان فرشته خوی بیاموزند و با این پیروزی چون کبخسرو وارد بهشت شوند. و با انداختن افراسیاب نفس که سرور و سالار دیوان است به جام جهان بین و آئینهٔ غیب‌نما دست یابند و گوی سبقت از همه خوبان بر یابند:

گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شاد باش  
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

و راست فرمود حکیم طوس که:

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت  
از این بیش تخم سخن‌کس نکشت

زیرا شجره طوبی و درخت سدره المتها که میوه‌اش حکمت و معرفت است چون سرو در باغ سخن فردوسی بر سرگلهای زیبا  
سایه افکنده و نه‌های شهد و شراب که جوهر شادی و مستی است در زیر آن درخت‌ها جاری است و فرشتگان دانایی و زیبایی و  
نیکویی در گوشه و کنار آن می‌خرامند و کدام دانایی برتر از آن که:

بد و نیک هر دو ز یزدان بود  
لب مسرد باید که خندان بود

و کدام زیبایی با شکوهرتر از سخنانی که در و صف سام نیرم آمده است:

نخست از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزان باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و کوبال و خود
چماننده چرمه هنگام گرد	چراننده کرکس اندر نبرد
فزاینده باد آوردگاه	فشاننده خون ز ابر سیاه

به مردی هنر در هنر ساخته  
سرش از هنر گردن افراخته

و کدام نیکویی خوشتر از موعظه حکیمانه فردوسی به بشریت که گویند روزی امام محمد غزالی بر منبر گفت: من سالهاست شما  
را موعظه می‌کنم به خیر و نیکویی و راه صواب اکنون می‌گویم که همه موعظه‌های من در این دو بیت همشهری من حکیم طوس جمع  
آمده است:

ز روز گذر کردن اندیشه کن      پرستیدن دادگر پیشه کن

به نیکی گرای و میازار کس

ره رستگاری همین است و بس

از این رو شاهنامه دهقان آزاده طوس چون تاج بر تارک ادب ایران زمین می‌درخشد و چون ستاره‌ای بلند، سفینه سرگردان  
آدمیان را به ساحل مقصود هدایت می‌کند.

#### یادداشت‌ها

۱- در ادب عرفانی اغلب دشمن حسود و مکر حسود و رقیب و امثال آن، کنایه از ابلیس یا شیطان یا دیر و اهریمن است:

یارب این نوگل که سپردی به منش

می‌سارم به تو از چشم حسود چمنش

(حافظ)

۲- در نمایشنامه مکبث، سه جادوگر اهریمنی سرودی می‌خوانند که یک بند آن چنین است:

«در هوای تیره و مه‌آلود پرواز کنید.»

همچو آهن گرچه تیره هیکلی

صیقلی کن صیقلی کن صیقلی

تا در او انوار قدسی رو نهد

عکس حوری و پری در وی جهد

مثنوی

۴- مقصود از جام زجاجی، شراب عشق است. این شراب آدمی را چنان مست و بی پروا می‌کند که بی‌مهابا بر دیو سنگدل حمله می‌برد و او را از

پای می‌افکند.

۵- ملکه پریان نام منظومه بلندی است اثر ادموند اسپنسر شاعر بزرگ انگلیسی معاصر شکسپیر.

حسین محی‌الدین الهی قمشاهی - زمستان ۷۶